

خانه کوچک

در یکی از محله های قدیمی مشهد خانه ای هست که به «بابیه» مشهور است. این خانه یک باغچه کوچک و چند درخت دارد. طرف راست حیاط، پس از چند پله به راهروئی می رسیم و بعد اتاقی هست. جلوی راهرو همه کفشهایشان را بیرون می آورند و با احترام در اتاق را باز می کنند. اتاق کوچکی است ولی تاریخ بزرگی دارد.

اگر روی پله های جلوی راهرو بنشینید و از راهنمایان پرسید: «اینجا کجاست؟» می گویند: «این اتاق ملا حسین بشرویه ای است و در آن اتاق روبرو حضرت قدوس مدتی زندگی می فرمودند». از همان جا می توانید صدای مناجاتی را که از داخل اتاق به گوش می رسد، بشنوید. کسی دارد به یاد جناب قدوس و ملا حسین مناجات می خواند، به یاد سالها پیش از این، به یاد روزی که این خانه مرکز آمد و رفت کسانی بود که حضرت اعلی را شناخته بودند و خیلی از آنها جان خود را در این راه فدا کرده اند. می شود روی همان پله ها نشست و فکر کرد ... و سالها قبل را به خاطر آورد.

وقتی ملا حسین از حضرت اعلی جدا شد، به طرف طهران به راه افتاد. هر جا در راه فرصتی می یافت از حضرت اعلی صحبت می کرد و به هر جا که پا می گذاشت از پیام خداوند سخن می گفت. کسانی که قلب پاک داشتند و منتظر پیام خداوند بودند، از او پیروی می کردند و نام آنها جزو مومنین می گشت. اتفاقاتی در پیش بود و به زودی فداکاری همه مومنین لازم می شد. خیلی از کسانی که ایمان می آوردند از علما یا دانشمندان و یا از شاگردان شیخ احمد و سید کاظم بودند، ولی بسیاری از مردم عادی بودند که فهمیده بودند زندگیشان خوب نیست. مردمی که در دلشان به محبت خدا احتیاج داشتند و تعالیم حضرت اعلی در قلبشان اثر می کرد.

عاقبت ملا حسین به طهران رسید. حضرت بهاء الله آن موقع در طهران بودند. ملا حسین یکی از آثار حضرت اعلی را برای ایشان فرستاد. حضرت بهاء الله فرمودند هر کس قرآن را بشناسد شک نخواهد کرد که این کلمات از طرف خداوند است. این پیام که به ملا حسین رسید بی نهایت مسرور و خوشحال شد. زیرا ماموریت خود را در طهران انجام داده بود. با کمک حضرت بهاء الله بزودی امر حضرت اعلی در سراسر ایران منتشر می گردید.

ملا حسین به طرف خراسان براه افتاد. در خراسان آتشی که در دل او بود آنقدر حرارت داشت که هر جا پا می گذاشت عده ای به دورش جمع می شدند. ملا حسین در مشهد در خانه ای که بعدها به «بابیه» مشهور شد توقف کرد و «بابیه» محل اجتماع کسانی شد که حرارت وجود ملا حسین آنها را به سوی خود کشانده بود. از اینجا داستان آن خانه کوچک شروع می شود.